

گسست‌نسلها، در آثار داستانی جمال میرصادقی

زهرة زین‌الدینی میمند

دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات

چکیده:

یکی از بحرانه‌های مهم فرهنگی، در سالهایی که جامعه به سمت تحولات صنعتی ناهمگونی با سایر ساختارها پیش می‌رفت، مسئله «شکاف نسلها» بود که تأثیرات مخرب زیادی در استحکام پایه‌های خانواده و ارتباط والدین با فرزندان به همراه داشت. به نحوی که تنشهای روحی و آسیبهای روانی آن در وهله اول متوجه هویت‌یابی نسل جوان و منفک ساختن آنها از اصول و ارزشهای اخلاقی حاکم بر فرهنگ غالب خانواده‌ها و سرگردانی در عرصه اجتماع شد و در مرحله بعد به عنوان تهدیدی جدی به منظور متلاشی گشتن خانواده‌های ایرانی و انقطاع و گسست نسلها (بالغ و جوان) و گرایش نسل جوان به قطع پیوندهای عاطفی محسوب گردید. زیرا عدم سنخیت اندیشه‌ها و هنجارهای دو نظام فکری و ساختار طبقاتی سنتی و متجدد، جدالها و کشمکشهای حادی را رقم زد که تبعات ناخوشایندی نظیر پارهای انحرافات و کجرویهای اجتماعی نیز به همراه داشت و عامل مهمی در جهت سنت‌ستیزی و شالوده‌شکنی این قشر که در اثر عدم انعطاف و بردباری نسل بالغ و سختگیریهایی شدید، آماده عصیان و قیام علیه قواعد حاکم بر سبک تربیت والدین بود، محسوب می‌گشت. جمال میرصادقی نیز به عنوان نویسنده‌ای رئالیست و متعلق به نسل دوم نویسندگان ایران، در خلال برخی از آثار خود، نظیر رمان *درازنای شب* (۱۳۴۹) و دو داستان کوتاه *فاجعه* و *مطرود* از مجموعه‌های *شبه‌های تماشا* و *گل*

زرد (۱۳۴۷) و *زندگی را به آواز بخوان* (۱۳۸۲)، علل و زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی این مقوله را از خلال روایت داستان با ذکر مؤلفه‌هایی که در بروز و رشد این بحران تأثیر به‌سزایی داشتند،

بررسی کرده و تصویر دقیقی از شرایط حاکم بر خانواده‌ها و جامعه در تقابل با این مشکل، ارائه کرده است.

وی در اولین رمان خود، *درازنای شب*، منظومه مفصلی را، از معیارها و مفاهیم اخلاقی خانواده‌های سنتی و معتقد به آداب و رسوم مذهبی، توصیف کرده است و در کنار آن به رشد هنجارهای جدید و ادغام آنها با بینش و دیدگاه نسل جوانی که عموماً متعلق به طبقات مرفه و سنتی جامعه بودند و از سختگیریها و تعصبات شایع در فرهنگ آنها، در تنگنا، محدودیت و فشار بودند، اشاره کرده است و هنجارها و اصول جدید را که محصول تلاقی افکار و فرهنگ ایرانی با دیگر فرهنگها بود، عاملی در جهت کم‌رنگ شدن برخی سنتها و آیینهای گذشته به شمار آورده و خصوصیت بارز این اوضاع را در فرصت بخشیدن به نسل جوان در بازنگری به دانسته‌ها، شناخته‌ها و به طور کلی جهان‌بینی آنها معرفی کرده است و آن را راوی روشنی از درونی نشدن ارزشها و ضعف الگوهای صحیح تربیتی قلمداد کرده است.

کلیدواژه

۱. جمال میرصادقی ۲. داستان‌نویسی معاصر ۳. گسست نسلها ۴. سنت و تجدد

یکی از نویسندگان معاصر در حوزه داستان‌نویسی و متعلق به نسل دوم نویسندگان ایران، جمال میرصادقی است که فعالیت خود را با نوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد و با چاپ آنها در مجلاتی همچون سخن و نگین به شهرت رسید. وی در آغاز داستان‌نویسی به تشریح موضوعهایی نظیر فقر و جهل و مشکلات و کمبودهای زنان در بستر اجتماع و بازده ایران، به‌ویژه میان طبقات محروم - در دهه ۳۰ و ۴۰ پرداخت. اما پس از آن رویکرد داستانهای وی به‌ویژه در رمانها، به مسائل و تحولات عمیق اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشور معطوف شد.

یکی از این تحولات عمده فرهنگی که محصول رواج پاره‌ای از مفاهیم و هنجارهای نوظهور در جامعه نظیر رشد آزادیهای فردی و گرایش نسل جوان به تجدد و روشن‌فکری بود، موضوع «شکاف و ستیز نسلها» و بازتاب آن در خانواده‌های ایرانی است که به شکلهای مختلف بر روابط و آتیه این نهاد، تأثیر مخرب و ویرانگری داشت. میرصادقی نیز با درک اهمیت این موضوع، تحلیل عمیق و مفصلی پیرامون این مسئله در خانواده‌های سنتی ارائه کرده و مؤلفه‌های شفاف و گویایی در این ارتباط بیان نموده است.

وی در اولین رمان بلند خود، *درازنای شب* (۱۳۴۹)، ضمن توصیف دقیقی از قواعد سنتی حاکم بر خانواده‌ها، آداب و رسوم نظیر «عزاداریها و مجالس روضه‌خوانی»^۱ و ترسیم نوع ارتباط فرزندان با والدین، به انتظارات و خواسته‌های آنها از یکدیگر و تحول نقشها در سایه دگرگونیهای اجتماعی اشاره کرده است. شخصیت داستان، جوانی به نام کمال است که در خانواده‌ای مذهبی و سنتی رشد کرده و جهان‌بینی و بینش او، متأثر از معیارهای تربیتی پدر، با باورهای دینی آمیخته است؛ به گونه‌ای که خواننده با تعقیب نگاه و روند زندگی اوست که با آیینها و مراسم دینی آشنا می‌شود.

«از خیابان به کوچه خاکی و پهنی پیچید. دستهای با علم و کتل از ته کوچه می‌آمد. پسر بیچه‌ها و مردها سینه

می‌زدند و نوحه می‌خواندند و آهسته به جلو می‌آمدند. فکر کرد: "دسته‌ها راه افتاده‌اند. امشب و فردا شب هنگامه است. دسته‌های حسابی راه افتادند؛ دسته ترکها، دسته قمیها، دسته همدانیها ... دسته طاهر رودست ندارد."^۲

هیجانی او را گرفت. یاد چند سال پیش افتاد که با دسته طاهر دور بازار گشته بود. روز قتل از خانه حاج عموش دسته راه می‌افتاد. مصطفی گاوکش علم کش بود. علمها، که به هم می‌رسیدند، خم می‌شدند و سلام می‌دادند. هر سال دهه اول محرم خانه عموش، خرج می‌دادند. شبها روضه‌خوانی بود. میان حیاط را پرده می‌کشیدند.^۳

همچنین وی که در خانواده‌ای مقید و پدرسالارانه تربیت شده، از کودکی به دلایل گوناگون تحقیر و تهدید شده و فضای حاکم بر خانه، از او موجودی ظاهراً مطیع ساخته است؛ اما در واقع، آن گونه که فضای داستان نشان می‌دهد به شدت آماده عصیان و گسستن از مفاهیم دنیای سنتی پدر است. زیرا دفاع تحکمی پدر از ارزشهای اخلاقی خود که بدون اقامه هیچ دلیل و برهانی، می‌خواهد آنها را بر او تحمیل کند، او را مستعد پرخاش و قیام علیه قواعد حاکم بر خانه کرده است.

«از دور، چراغ زنبوری سرتو خانه حاج عمو سوسو می‌زد. دیشب آخر روضه حاج عمو گفته بود: "عمو صبح زود بیا... یک وقت خوابت نبرد، می‌دانی به عالمه کار داریم..." پدرش به جای او جواب داده بود: "غلط بکند خوابش ببرد... با خودم می‌آرمش حاج داداش... خیالت راحت باشد، باید افتخار بکند که چنین روزهایی به وجودش احتیاج دارند..."^۴

در هنگام بروز کشمکشها و اختلاف نیز، حمایت مادر است که او را پناه می‌بخشد و به سمت نیل به خواسته‌ها همراهی می‌کند زیرا اصولاً «درباره روابط متقابل میان پدر یا مادر با فرزندان، در خانواده‌های سنتی می‌توان گفت که در خانواده ایرانی، غالباً پدر مظهر قدرت و مادر آیت محبت بوده است.»^۵ چنان که وقتی کمال قصد ادامه تحصیل دارد و پدر مانع اقدام او می‌شود، حمایت و وساطت دلسوزانه مادر است که پدر خسیس را مجاب می‌کند تا کمال به خواسته خود برسد.

«هُردم از بس که، گفתי ندارم، ندارم. من اگر شده همین چهار تا تکه طلائی را که دارم، می‌فروشم و می‌گذارم بچه‌ام درس بخواند، مگر من از زن حاج عبدالله کمترم که هر جایی می‌نشیند، قمیز درمی‌کند که بچه‌هاش درس می‌خوانند و می‌خواهند دکتر و مهندس بشوند.»

مادرش کیف بزرگی برایش خرید و روز اول تا دم مدرسه همراهش آمد. دعا می‌خواند و به او فوت می‌کرد و در حالی که چشمهایش پر از اشک شده بود، التماس می‌کرد: «کمال جان درسها را بخوانی‌ها، بابات را که می‌شناسی، دیدی چه می‌گفت. بیهانه دستش نده که از مدرسه درت بیاورد...»^۶

بدین گونه میرصادقی با تأکید بر عدم صمیمیت و تفاهم یک خانواده سنتی آن را عامل رشد فاصله و گریز جوانان از حضور در خانواده‌ها ذکر کرده و چهره شفاف و ملموسی از واقعیتهای تلخ حاکم بر روابط متقابل والدین و فرزندان، که راوی عدم گذشت و بردباری و انعطاف و عطف و نسل بالغ در برابر نسل جوان و انتظارات آنهاست، ارائه کرده و تزلزل پایه‌های این نهاد را به نحوی غیرمستقیم به تصویر کشیده است.

«پدرش داد زد: «خفقان بگیر، توله سگها... باز هرهرشان راه انداختند.»

مادرش گفت: «باز این شمر آمد خانه.»

پدرش گفت: «مرا بگو که می‌گویم بروم با زن و بچهام نان بخورم.»

مادرش گفت: «تو را به حضرت عباس این دفعه هر جا که هستی ناهارت را بخور بعد بیا خانه، فایده خانه آمدنت چیه؟

جز این است که خلق سگت را برای ما بیاوری؟»

کمال گفت: «بابا، حالا دیگر بس کنید. باز می‌خواهید مرافعه راه بیندازید.»

پدرش گفت: «تو دیگر خفقان بگیر. مگر کسی از تو چیزی پرسید؟...»^۶

میرصادقی در توصیف مختصات زندگی کمال، شخصیت اصلی رمان *درازنای شب*، به جهان‌بینی او که متخذ از بینش تحمیلی پدر به اوست، اشاره کرده و در خلال رمان به پاره‌ای از باورهای او پرداخته است و او را نماد گویایی از جوانان روزگار خویش در دهه ۴۰ که «دهه تغییر و تحول و نشان‌دهنده حرکت از سکون نیمه فئودالی به تحرک زندگی شهری است»^۷ خوانده و معرفی کرده است.

پس از گذشت مدتی کمال با آشنایی و دوستی با پسری به نام منوچهر، که متعلق به خانواده‌ای متوسط و نیمه‌مدرن است، با دیدگاهی متفاوت نسبت به زندگی و هستی آشنا می‌شود؛ دیدگاهی که در تضاد و تقابل با آموخته‌های پیشین اوست و در آن ردپایی از سختگیریهای پدر دیده نمی‌شود و حتی در بسیاری از مقولات، به تمسخر ارزشهای حاکم بر هنجارهای دنیای سنتی و محدود نسل پیشین می‌پردازد.

کمال با گسترش بیشتر رابطه و تعامل با چند خانواده از طبقه متوسط، عناصر و مفاهیم زندگی این طبقه را جذاب‌تر از دنیای - به زعم خود - خرافی پدر خود می‌بیند و مجذوب زرق و برق و آزادیهای رایج در این طبقه می‌شود؛ اگرچه چندی بعد «از خانواده جدید هم دلسرد می‌شود»^۸ اما این آشنایی باب تازه‌ای به روی او می‌گشاید، تا به بسیاری از معیارهای اخلاقی و رفتارهای سابق بی‌اعتنا گردد:

«محیط تازه پاک گیجش کرده بود. با همه تلاشی که داشت نمی‌توانست خودش را به راه آنها بکشد و از آنها تقلید کند. گاهی حس می‌کرد که خیلی چیزها را از زندگی کم دارد. خیلی چیزها را از زندگی نمی‌داند. زندگی در اطراف او جنبش و جوشش دیگری داشت. تا آن وقت سنتها و رسوم

خانوادگی او را از هر چیز تازه‌ای گریزانده بود و یک نوع تنفر زنده به هر گونه تغییر و تحولی در او به وجود آورده بود. زندگی پیشین، دیگر زیاد، کمال را به خود جلب نمی‌کرد و احساس می‌کرد زندگی‌اش احتیاج به تغییر و تحولی دارد. دلش می‌خواست خودش را یک‌دفعه عوض کند و کم و کاستیهای خود را از میان بردارد.»^۹

اما چون هیچ راهی برای تطابق اندیشه‌ها و ساختار دو نظام طبقاتی (سنتی و متجدد) پیدا نمی‌کند، ناتوان در حل این بحران، که خود محصول تحولات فرهنگی و رویکرد طبقات به آزادیهای فردی و منش جدید است، سرگردان و مأیوس متوجه فاصله و شکاف عظیمی می‌شود که بین او به عنوان نماینده نسل جوان و پدر کاسبکار و ظاهراً متدینش به عنوان نماینده نسل بالغ، حاصل گشته است.

به تدریج با بروز تحولات عمیق فکری کمال از هویت سابق فاصله گرفته و می‌کوشد تا از حیثه اقتدار پدر، مقرری بیابد و بر الگوی «حاکمیت و تبعیت» سابق با عدول از اصول و مقررات و ارزشها و غایات مطلوب دنیای پدر، خط بطلان بکشد و رفتارها و کنشهای جدیدی را جایگزین رفتار سابق خود بکند.

«در ذهنش خاطره آخرین باری که به اینجا آمده بود، چنان دور و غریبه می‌نمود که حتی تعلق خود را به این خاطره نمی‌توانست باور کند. به صورت دایمی‌اش نگاه کرد و همان بیگانگی مبهم را دوباره نزدیک به خود و در خود حس کرد. به انبوه مردم که در اطراف او موج می‌زدند، به چشمهای نیازمند و صورتهای شکسته و مغموم نگاه کرد...

یک لحظه احساس سرشکستگی و وحشت او را گرفت و بعد باز همان احساس بریدگی، آدمی غریب، در جایی غریب، میان جمعی غریبه... میان توده فشرده زن و مرد بی‌هیچ مقاومتی خود را رها کرد. می‌خواست خود را، این خود آزار دهنده را گم بکند و مثل گذشته با انبوه مردم یکی بشود، در انبوه مردم غرق بشود...»

برگشت و گوشه‌ای ایستاد. بعد همان طور که به دیوار تکیه داده بود و میان انبوه جمعیت، دایمی و پسردایی‌اش را می‌جست، به یاد مستبازی و آوازه‌خوانی شب پیش افتاد. احساس کراهت کرد.^{۱۰}

این رفتار جدید که بازتاب پیوند او با هنجارهای دنیای جدید و رشد سرگردانیها و تعارضهای رفتاری و بیگانگی آشکار وی با ارزشهای خانواده است، نمود روشنی از شکاف و فاصله میان دو نسل (بالغ و جوان) است. اصول این شکاف برای طبقه پایین جامعه «از محل تلاقی نظام فرهنگی و ارزشی مرتبط با طبقه متوسط بوده است»^{۱۱} و کمال که خود به دلیل کاهش فصلهای مشترک عاطفی با پدر، به نوعی سرخورده‌گی و جدال درونی با خویشتن در انتخاب ارزشها و الگوهای رفتاری متناسب، مبتلا می‌شود، طریق سومی را می‌جوید که تعصبات شایع و باورهای خرافی طبقه سنتی و محافظه کار جامعه، و ولنگاریها و بی‌بندوباریهای طبقه

متوسط، در آن جایگاهی نداشته باشد اما در این راه هم ناکام می ماند.

هویت جدید او که با پشت پا زدن به هنجارهای مورد پذیرش خانواده شکل گرفته، در واقع نقطه آغازی است که او را به انکار ارزشهای تربیتی نسل بالغ وامی دارد و همچنین گرایش او را به استقلال طلبی و قطع وابستگیها و پیوندهای معمول میان نسل جوان و بالغ که بیشترین نمود را در حوزه شکاف نسلها دارد، خاطر نشان می کند و خشم و انزجار و عصیان فروخورده او را به تصویر می کشد.

«می خواهد مرا از مدرسه بیرون بکشد و بگذارد پیش حاج دیباغ، دیباغی یاد بگیرم که بعدها برایش مداخل داشته باشم. از من طوری حرف می زند، انگار مرا خریده. انگار صاحب اختیار و مالک من است. نشانش می دهم. تا حالا همه جورش را تحمل می کردم و می گفتم بگذار این یک ساله هم بگذرد. اما حالا دیگر چطوری صبر کنم، تا حالا هر جور دلش خواسته مرا چرخانده. من همه چیز را تحمل کرده ام. اما از این به بعد دیگر چشمهایم را می بندم و فکر هیچ چیز را نمی کنم...»^{۱۲}

میرصادقی که خود متعلق به خانواده ای سنتی و مقید بود، در این اثر به کرات به محافظه کاری نسل بالغ و عدم توانایی آنها در بیان ارزشها و آرمانهای خود به صورت مدلل و منطقی اشاره کرده و شالوده شکنی و سنت ستیزی جوانان را که با «کاهش دل بستگی نسل جوان به فرهنگ و ارزشهای فرهنگی نسل بالغ»^{۱۳} همراه است، با دقت و موشکافانه به تصویر کشیده است و تبحر خود را در ترسیم «بر خورد افقها میان پدرانی که مدافع سرسخت معتقدات نسل پیشین اند با فرزندان که ناامید و گیج خود را به سوی جذبه های مضطرب کننده جدید پرتاب می کنند»^{۱۴} نشان می دهد.

میرصادقی با تأکید بر این مطلب که «هر جا سنت و نهادهای سنتی سخت گیر تر، متعصب تر، عمیق تر و ریشه دار است، تعارض و انقطاع نسلها خود را بیشتر نشان می دهد»^{۱۵} به شرایط حادث حاکم بر خانواده ها و اندیشه های غالب بر این نهاد اشاره کرده و از مؤلفه های مهمی در این ارتباط نظیر «کاهش ارتباط کلامی، اختلال در فرایند همانندسازی، کاهش فصل مشترکهای عاطفی، عدم تعهد به فرهنگ خودی و نابرداری نسلها»^{۱۶} نام برده و با توصیف خطاهای دو نسل در قبال یکدیگر، داستانی مستند و متناسب با شرایط فرهنگی جامعه در دهه ۳۰ و ۴۰ نگاشته است. همچنین وی در دو داستان فاجعه و مطرود از مجموعه های شبهای تماشای گل زرد و زندگی را به آواز بخوان که در واقع چکیده ای از رمان درازنای شب محسوب می شوند، به تکرار عواملی که در بروز «سنتی نسلها» نقش مؤثری داشتند، پرداخته و به کشمکشها و مشاجرات حادی که محصول و فرایند شکاف میان دو نسل (بالغ و جوان) بود، اشاره مختصری کرده است.

منابع:

کتابها:

۱. بهنام، جمشید و شاپور راسخ: مقدمه بر جامعه شناسی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۴۸.
۲. تسلیمی، علی: گزاره هایی در ادبیات معاصر ایران، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۳.
۳. سپانلو، محمدعلی: نویسندگان پیشرو ایران، تهران، نشر نگاه، ۱۳۸۱.
۴. میرصادقی، جمال: درازنای شب، تهران، انتشارات کتاب زمان، ۱۳۴۹.
۵. میرصادقی، جمال: شبهای تماشای گل زرد، تهران، نشر نیل، ۱۳۴۸.
۶. میرصادقی، جمال: زندگی را به آواز بخوان، تهران، نشر نیلوفر، ۱۳۸۲.
۷. میرعابدینی، حسن: صد سال داستان نویسی ایران، چاپ سوم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۳.

مقاله ها:

۱. آزادار مکی، تقی: «تجربه جهانی و گسست فرهنگی اجتماعی در ایران»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، نشر پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۲۳۲-۲۴۲.
۲. تورج رهنما: «پیشگامان داستان نویسی جدید در ایران»، مندرج در داستان نویسی های نام آور معاصر ایران، تهران، نشر اشاره، صص ۱۹۷-۲۰۱.
۳. شرفی، محمدرضا: «مؤلفه ها و عوامل گسست نسلها»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، نشر پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۱۰۷-۱۲۲.
۴. منصورنژاد، محمد: «شکاف و گفتگوی نسلها با تأکید بر ایران»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، انتشارات پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۱۹۱-۲۱۱.

پی نوشت ها:

۱. تورج رهنما: «پیشگامان داستان نویسی جدید در ایران»، مندرج در داستان نویسی های نام آور معاصر ایران، تهران، نشر اشاره، صص ۱۹۷-۲۰۱.
۲. جمال میرصادقی: درازنای شب، تهران، انتشارات کتاب زمان، ۱۳۴۹، صص ۷.
۳. همان، صص ۲۴.
۴. جمشید بهنام، شاپور راسخ: مقدمه بر جامعه شناسی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۴۸، صص ۱۸۰.
۵. جمال میرصادقی: درازنای شب، صص ۲۰.
۶. همان، صص ۴۶.
۷. حسن میرعابدینی: صد سال داستان نویسی ایران، چاپ سوم، تهران، نشر چشمه، جلد اول، ۱۳۸۳، صص ۶۲۱.
۸. علی تسلیمی: گزاره هایی در ادبیات معاصر ایران، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۳، صص ۱۹۹.
۹. جمال میرصادقی: درازنای شب، صص ۸۱.
۱۰. همان، صص ۱۴۳.
۱۱. تقی آزادار مکی: «تجربه جهانی و گسست فرهنگی - اجتماعی در ایران»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، نشر پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۲۳۸.
۱۲. جمال میرصادقی: درازنای شب، صص ۲۲۲.
۱۳. محمدرضا شرفی: «مؤلفه ها و عوامل گسست نسلها»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، نشر پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۱۱۲.
۱۴. محمدعلی سپانلو: نویسندگان پیشرو ایران، تهران، نشر نگاه، ۱۳۸۱، صص ۱۲۲.
۱۵. محمد منصورنژاد: «شکاف و گفتگوی نسلها با تأکید بر ایران»، مندرج در نگاهی به پدیده گسست نسلها، تهران، نشر پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲، صص ۲۰۱.
۱۶. محمدرضا شرفی: مؤلفه ها و عوامل گسست نسلها، صص ۱۱۲.